

بسم الله الرحمن الرحيم

برای دانلود متن درس [کلیک کنید](#)

بحث، همان گونه که مستحضرید، در ارتباط با تقلید در اصول دین یا دقیق تر و کامل تر بگوییم، غیر علم در اصول دین است. این بحث ما را به آنجا کشاند که به خدمت قرآن برویم و ببینیم قرآن چه چیزی از ما خواسته است، و پس از آن، به روایات مراجعه کنیم.

سوالات پیش از بحث

قبل از شروع بحث، لازم است به برداشت دو نفر از فضایی کلاس از سخنان بنده اشاره و آن را تصحیح نمایم. سوال اول: یکی از آقایان پرسیدند: «در بحث فقه، در مسئله لغت، مثالی زدید مبنی بر اینکه اجتهاد در لغت برای ما مفید نیست؛ به این دلیل که فلان لغوی «ظن» را دو قسم کرده است، چون احتمال می دهیم از قرآن گرفته است، پس اجتهاد کرده و این اجتهاد، کاربردی برای ما ندارد. عرض من این است که مگر قرآن فصیح ترین لغت عرب نیست؟ اگر این طور است، پس اگر یک لغوی از قرآن مطلبی را اخذ و بیان کند – مانند ظن و اقسام آن – این اعتبار ندارد، ولی اگر از یک عرب بادیه نشین بی سواد اخذ کند، اعتبار دارد و دیگر اجتهاد در لغت تلقی نمی شود. این جفا در حق قرآن نیست؟ ان شاء الله با توضیح شما این شبهه از ذهن بنده و امثال بنده مرتفع شود.»

سوال دوم: یکی دیگر از فضلا نیز همین سؤال را مطرح کرده است: «اجتهاد در لغت به چه معناست؟ آیا قرآن از نظر فصاحت و بلاغت، بهترین منبع استعمالات زبان عرب جهت کشف معنا و ضوابط ادبیات عرب نیست؟ (به دلیل: «بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ»)

پاسخ: این دوست فاضل ما اگر این گونه برداشت کرده اند که بنده گفته ام قرآن به درد استناد نمی خورد، ولی سخن فلان عرب بادیه نشین به درد می خورد، در این صورت نتیجه ای که گرفته اند درست است. من نگران شدم که مبادا گاهی از حرف های ما این گونه برداشت شود که بسیار خطرناک است.

توضیح و تصحیح: سخن ما این نبود که اگر کسی در مطلبی سؤال دارد، نتواند به قرآن استناد کند. این معلوم است که اشکالی ندارد و بهترین لغت و منبع، قرآن است.

مثل اینکه اگر کسی بگوید: «مرتبه اطمینان بعد از ایمان است، چون در داستان حضرت ابراهیم (علیه السلام) بود که پرسید: «أَوَلَمْ تُؤْمِنْ» (آیا ایمان نیاورده ای؟) و پاسخ داد: «بَلَىٰ وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» (بقره، 260)، (یعنی: بله، [ایمان دارم] ولی می خواهم دلم آرام گیرد).» لذا نتیجه بگیرد که ایمان گویا دروازه ای برای اطمینان است، باید به این آیه استناد کند. این که اشکالی ندارد. یا مثلاً بگوید: «ایمان با اسلام فرق می کند،» و استناد کند به آنجایی که قرآن می فرماید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا...» (حجرات، 14). این فرد می تواند نتیجه بگیرد که ایمان غیر از اسلام است؛ یعنی بگوید چه بسا کسی مسلمان است، ولی به تعبیر قرآن، ایمان ندارد و ایمان مرحله بعد از اسلام است. استناد به قرآن در این موارد اشکالی ندارد.

نکته اساسی: بحث ما در این بود که کسی چیزی را که ثابت نشده، بر اساس استنباط خودش، به حساب قرآن بگذارد؛ یعنی اعتقاد خودمان را بر قرآن تحمیل کنیم.

مثال ما این بود که کسی از خارج (غیر از قرآن) معتقد است که در معاد، یقین لازم است. بعد برخورد می کند به آیه ای که در آن از «ظن» استفاده شده است. (مثلاً: «...إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» (یونس، 36)). او می گوید: «این «ظن» معنایش یقین است.» این دیگر قرآن نیست که «ظن» را به معنای «یقین» آورده باشد. اگر قرآن بگوید: «الظَّنُّ، ظنٌّ یقین و ظنٌّ شک، ظنٌّ

است» ما به روی چشم می‌گذاریم و قبول می‌کنیم (همان‌طور که در روایت بود و قبول هم کردیم). پس فرق می‌کند که یک چیزی از قرآن بشود ثابت کرد (ولو بر اصول عقلایی)، این درست است. اما اینکه اعتقاد خودمان را بر قرآن تحمیل کنیم، صحیح نیست.

ما گفتیم: «لِسَانُ الْعَرَبِ» زبیدی، یا آن لغوی دیگری که می‌گوید «ظَنٌّ» دو قسم است. فرمایش حضرت امیر (علیه السلام) برای ما حجت است. اما این لغویون چه بسا برداشتشان از دو قسم بودن «ظَنٌّ» در قرآن و غیره، به دلیل همان اعتقادشان بوده است که در اصول دین یقین لازم است و اگر قرآن «ظَنٌّ» فرموده، منظور یقین است.

خلاصه پاسخ: خیر، قرآن فصیح است. قرآن «بِلِسَانِ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ» (شعراء، 195) است، قابل استناد است و بهتر از آن عرب بیابانی هم هست. ولی به شرطی که آن مطلب در قرآن باشد و ما به قرآن مراجعه کنیم و بیرون بیاییم، نه اینکه تصمیم را بگیریم و بعد آن را بر قرآن تحمیل کنیم.

نکته‌ای در مورد یک آیه: لازم است یک نکته‌ای را که دیروز به ذهنم آمد، تصحیح کنم. اگر گفتم: «لَقَدْ تَابَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»، صحیح آن «لَقَدْ تَابَ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ...» (توبه، 117) است.

بررسی حدّ لازم در روایات برای اسلام

در درس دیروز، به دنبال این بودیم که در روایات ما، اسلام چه حدّی از حالت یک مسلمان را قبول دارد. آیا شک را قبول دارد؟ ظَنّ را قبول دارد؟ یقین مطلق را قبول دارد؟ یا یقین همراه با استدلال را؟ چهار مرحله حالت اعتقادی: اگر از پایین شروع کنیم، این چهار مرحله عبارت‌اند از:

1. مرحله شک و احتمال.

2. مرحله گمان (ظَنّ).

3. مرحله علم بدون استدلال.

4. مرحله علم با استدلال.

ما این مراحل را بررسی می‌کردیم و دیدیم در روایات ما یا کلمه ایمان بود، یا کلمه معرفت که در چند حدیث بود. البته کلمه شهادت و کلمه اقرار هم بود. این حاصل کار ماست.

نکته مهم در روایات: تکرار می‌کنیم که بحث اصلی ما به دنبال این نیست که چه چیزهایی از اصول دین هستند. روایات، مثلاً می‌گفتند «ایمان لازم است» یا «معرفت لازم است»، آیا تعبیر «معرفت به اصول دین» یا «معرفت به اَعْمَ از اصول دین» داشتند یا اصلاً تعبیر اصول دین نبود؟ این نکته بسیار جالب است. ما عمرمان را روی اصول دین و فروع دین گذاشتیم و یک دسته‌بندی برای اصول دین و یک دسته‌بندی برای فروع دین درست کرده‌ایم. اما در این روایاتی که دیدیم، تعبیر اصول دین یا فروع دین نبود. تعبیر موردی بود. مثلاً داشت: معرفت به خدا پیدا کند. معرفت به پیامبر پیدا کند. در یک روایت بود: معرفت به امام پیدا کند. روایت دیگری داشت: «الإيمان بما جاء به النبي» (ایمان به آنچه پیامبر آورده است). فقط یک روایت بود که تعبیر «دعائم» داشت. صحیح ابوالیسع بود که گفت: «أَخْبَرَنِي بِدَعَائِمِ الْإِسْلَامِ» (مرا از پایه‌های اسلام خبر ده). (دعائم جمع دعامة یا دعام به معنای ستون و پایه است). در ادامه روایت آمده بود: «آن مواردی که من نمی‌توانم به آن معرفت پیدا نکنم، که اگر معرفت پیدا نکنم، مُقَصِّرَم و دینم فاسد و نابود می‌شود».

به هر حال، ما باید ببینیم حدود معرفتی که لازم است، چقدر است. بنده می‌خواهم بگویم که در یک جلسه یا کمتر، یک مروری بر این بحث داشته باشیم. (در سفر عتبات، دو نفر از طلبه‌ها سؤالشان همین بود که آقا این مثلاً می‌گویید توحید از اصول دین است، توحید یعنی چه؟ ما تا چه حدی باید خدا را قبول داشته باشیم و بشناسیم که بگوییم این کافی است و بقیه‌اش جزء اصول دین نیست؟ همچنین سؤال می‌کردند که آیا لازم است ما نَسَب ائمه (علیهم السلام) را بدانیم؟)

حدود معرفت لازم از منظر شیخ انصاری (ره)

مرحوم شیخ انصاری (ره) در بحث اینکه چه معرفتی لازم است، حتی تعبیر اصول دین را هم به کار نمی‌برد (این نکته از ایشان ارزشمند است). ایشان چهار مورد را باز می‌کند که معرفت به آن‌ها لازم است:

1. معرفت ربّ (معرفه الله)

شیخ می‌فرماید: «تصدیق به وجود واجب». یعنی قبول کند که واجب‌الوجود هست. و اضافه بر اصل وجود واجب، صفات ثبوتیه خدا را نیز باید قبول داشته باشد.

خداوند صفات ثبوتی زیادی دارد (مانند صدها اسم که در دعای جوشن کبیر آمده است). شیخ می‌گوید: «آنهايي که مربوط به علم و قدرت باشد». یعنی یک خدای عالم و قدیر. اما اعتقاد به رحیم، رؤوف یا رحمان بودن را لازم نمی‌دانند. ایشان می‌گویند این دو صفت (علم و قدرت) یا هر صفتی که به این دو برمی‌گردد، کافی است؛ مثل قیوم یا حی که به علم و قدرت برمی‌گردد. به بیان شیخ انصاری، همچنین باید صفاتی که حکایت از حاجت و فقر دارد و نیز اعتقاد به اینکه العیاذ بالله ممکن است از خدا قبیح صادر شود، چنین صفاتی را معتقد نباشد.

پس در صفات جمال (ثبوتی): علم، قدرت و آنچه به آن برمی‌گردد. در صفات جلال (سلبی): نفی حاجت، نفی حدوث (اینکه خدا حادث است) و نفی قبیح (اینکه خدا ممکن است ظلم کند، العیاذ بالله). همین مقدار کافی است.

شیخ انصاری این امور را به اخبار نسبت می‌دهد. البته لازم است این روایات را با آنچه شیخ می‌فرماید، تطبیق دهیم تا روشن شود چقدر از آن مطالب از روایات استفاده می‌شود.

سؤال و نقد بر روش مرحوم شیخ

به نظر می‌رسد مرحوم شیخ نه به صورت منظم روایات را انتخاب کرده و نه به صورت منظم در این مسئله فکر کرده است. این‌ها گویا درس بوده و همان درس را مبدل به کتاب کرده‌اند.

شیخ می‌فرماید: مراد از معرفت این است که آن اعتقاد در ذهنش باشد و رکوز در اعتقاد مکلف داشته باشد. ولو نتواند مانند ملاصدرا استدلال کند. گویا ایشان استدلال فنی را لازم نمی‌دانند. البته نمی‌گویند که اصلاً استدلال لازم نیست؛ بلکه می‌گویند: استدلالی که معمولاً خواص می‌آورند، لازم نیست بیاورد. همین که مثلاً می‌گویی: «خدا را از کجا شناختی؟» بگوید: «مگر می‌شود خدا نباشد؟» همین کافی است.

آیا از این عبارت استفاده می‌شود که پس تقلید و گمان (ظن) کافی است؟ خیر. زیرا ایشان می‌گویند: معرفت و آن هم معرفتی که در اعتقاد مکلف رکوز داشته باشد.

2. معرفت نبی (معرفه النبی)

شیخ انصاری در نبوت، چه چیزی را واجب می‌داند؟ شیخ می‌فرماید: «مراد از معرفت نبی که در احادیث بود، معرفت شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) است.» ایشان نبوت را، نبوت خاصه گرفته است. با نسب معروفش: «محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب...» که نسب ایشان به عدنان می‌رسد. یعنی یک فرد مسلمان باید این را بداند.

علاوه بر اینکه باید تصدیق کند که ایشان پیامبر است و راستگو است. زیرا ممکن است کسی بگوید محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبر هست، اما ممکن است اشتباه کند یا دروغ بگوید. نه؛ باید صدق پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را قبول داشته باشد. صدق به طور مطلق منظور است.

البته ایشان می‌فرمایند: اعتقاد به عصمت لازم نیست.

ما معتقدیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) از اول تا آخر معصوم بودند، آن هم معصوم بالملکه؛ یعنی جایی که می‌شد عصمت نباشد، ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) معصوم بودند. اما شیخ می‌گوید: «این به عنوان اصول دین لازم نیست.» وگرنه ممکن است خارجاً بگوییم: «عصمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) وقتی واقع است، باید معتقد باشد.» اما اگر قبول نداشت، بگوییم: «معذور نیست و دینش فاسد می‌شود،» این‌طور نیست.

نکته: نسبت به مطلب فوق، سؤال از شیخ اعظم: می‌توانیم از شیخ اعظم سؤال کنیم: «چه کسی گفته است که شخص باید نسب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را بداند؟» بالاخره می‌دانیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبشان عالی بوده و حلال‌زاده بوده‌اند. اما حالا اگر کسی نتواند اسم پدر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بگوید، چه می‌شود؟

3. معرفت ائمه (معرفه الأئمة)

نکات لازم در معرفت ائمه (علیهم السلام) در کلام شیخ انصاری موارد ذیل است:

معرفت به نسب ائمه (علیهم السلام): طبیعتاً اسم و تعدادشان را نیاورده، ولی معلوم است که باید به دوازده امام و نسبشان که هم در روایات اهل سنت و هم شیعیان هست، معرفت داشته باشد.

تصدیق به اینکه هادی (امام هدایتگر) هستند.

انقیاد نسبت به آنان: یعنی مخالفت و بهانه‌جویی و خدشه نداشته باشد.

در رابطه با اعتقاد به عصمت ائمه (علیهم السلام) شیخ انصاری می‌فرماید: «در عصمت ائمه (علیهم السلام)، دو وجه است.» (یعنی دو احتمال روبه‌راه است). شیخ شجاعت به خرج داده است که در آن زمان، در برشمردن عصمت ائمه (علیهم السلام) از اصول دین، دو وجه را مطرح می‌کند. (با اینکه در مورد عصمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: اعتقاد به آن لازم نیست). توضیح: اهل سنت فقط به عصمت پیامبر عظیم‌الشأن (صلی الله علیه و آله) معتقدند (البته در دوره نبوت، نه از اول عمر تا آخر عمر). هرچند از بعضی از متون و تراشان، عصمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز درمی‌آید.

شهرستانی در «الملل و النحل» نقل می‌کند که: عمر گاهی غُلُو (و اغراق) می‌کرد. جزء غُلُوهای عمر این بود که در مسجد بود، جوانی گریان آمد و گفت: «داد من را از ابوالحسن بگیر.» عمر گفت: «مگر چه شده؟» گفت: «ابوالحسن به من سیلی زده است.» عمر، حضرت علی (علیه السلام) را آورد یا رفت خدمت ایشان و گفت: «قضیه چیست که شما سیلی زدید؟» امام [علیه السلام] فرمود: «من دیدم مشغول چشم‌چرانی است.» حضرت هم که خودش قانون است. بعد عمر خطاب کرد به این جوان و گفت: «يَا هَذَا! وَقَعْتُ عَلَيْكَ عَيْنُ اللَّهِ، لَضَرَبْتُكَ يَدُ اللَّهِ. مَاذَا يَصْنَعُ عُمَرُ؟! (ای جوان! چشم خدا بر تو افتاده و دست خدا تو را زده است. عمر اینجا چه کار می‌تواند بکند؟)». شهرستانی می‌گوید: «عمر غُلُو کرده است؛ چون دست علی (علیه السلام) را «یدالله» و چشم علی (علیه السلام) را «عین‌الله» گفته است.» روشن است که اگر دست کسی «یدالله» و چشمش «عین‌الله» شود، می‌شود عصمت. لذا این چیزها در تراث اهل سنت هست، ولی وقتی می‌خواهند در عقاید بگنجانند، می‌گویند: «ما به عصمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) معتقدیم.» و این [قصه] را حمل بر غُلُو می‌کنند.

4. سایر آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده‌اند (ما جاء به النبی)

شیخ انصاری (ره) می‌فرماید: اولاً متواترات باید مورد تصدیق قرار بگیرد.

متواترات، امروزه همان ضروریات دین نامیده می‌شوند. این متواتر به معنای خبر متواتر نیست. چیزهایی که در دین ضروری است؛ از احوال مبدأ و معاد. اصل مبدأ که در بخش‌های قبل ذکر شد (معرفت الله)، و معاد که اینجا اضافه می‌شود، از مسلمات است. عذاب و سؤال در قبر، از ضروریات است. معاد جسمانی را هم می‌گوید باید مورد تصدیق قرار بگیرد و جزء دعائم دین است.

نکته‌ای در مورد معاد جسمانی: معمولاً وقتی بزرگان نجف «معاد جسمانی» می‌گویند، منظورشان «جسدانی» است (یعنی با همین پوست و همین گوشت). مرحوم صدرا یک «معاد روحانی» درست می‌کند و یک «معاد جسمانی» که منظورشان جسم برزخی است، مثل جسمی که من و شما در خواب داریم و با آن مسافرت می‌رویم. اما در نگاه مرحوم شیخ (ره) اهل تفکیک فلسفی یادشده نیستند.

حساب، صراط، میزان، جنت و نار نیز از موارد اصول دین است. البته بعد مرحوم شیخ از این موضع برمی‌گردد معرفت به صراط و میزان و این‌ها جزء اصول دین نیست. قدر مسلم، اعتقاد به معاد جسمانی است و بقیه‌اش دیگر مسلم نیست که جزء اصول دین باشد؛ هرچند قطعاً جزء معارف دین به شمار می‌روند.

توسعه اسلام و ایمان در ادامه کلام مرحوم شیخ

مرحوم شیخ همه این‌ها را معرفت می‌گوید و معرفت را نیز ابتدا معنا کرد و گفت: رکوز در اعتقاد شخص. با این حال شیخ انصاری (ره) در ادامه می‌گوید: «ممکن است بگوییم آن حدّ از معرفت لازم نیست؛ همین که انکار نکند، کافی است.» عبارت شیخ: «و یمكن أن يُقال أن المُعْتَبَر عَدَمُ إنكارِ الأمور... امکان دارد گفته شود آنچه که معتبر است انکار نکردن امور و غیر این امور از ضروریات، نه وجوب اعتقاد به آن‌ها.

استدلال شیخ: «علی ما یظهر من بعض الأخبار» (بر طبق آنچه از بعضی اخبار گمان می‌رود). خبری که دیروز خواندیم که امام (علیه السلام) فرمودند: «اگر کسی جاهل بود و شک داشت، ولی انکار نکند، لَمْ یَكْفُرْ (کافر نمی‌شود).» لذا شیخ می‌گوید: اگر این‌طور باشد «فَلَيْسَ بِكَافِرٍ» (کافر نیست).

می‌توانیم به مرحوم شیخ عرض کنیم: «کافر نیست، اما آیا مسلمان است؟ آیا مؤمن است؟»

شیخ می‌فرماید: در اینکه شرط باشد اعتقاد، یا کفایت کند عدم انکار، یا حتی انکار هم معتبر نیست وقتی یقین ندارد به دین، در این‌ها وجوهی است.

نکته: مرحوم شیخ (ره) معاد جسمانی را تا بیخ گوش توحید می‌برد. (یعنی آن را ضروری می‌داند). ما قائل به صحت این مطلب نیستیم اما باید برای افکار و اعتقادات، حظی از احترام را قائل باشیم.

خاطره‌ای از استاد آیت الله وحید (دام‌ظله): زمانی بنده خدمت حضرت آیت الله وحید (دام‌ظله) بودم. ایشان به مناسبتی، بحث مرحوم محمد تقی عاملی (صاحب «درر الفوائد» که شرحی بر شرح منظومه سبزواری است) را مطرح کردند. ایشان فرمودند: یک روز من رفتم تهران خدمت مرحوم محمد تقی عاملی. دیدم در نوشته‌اش دارد راجع به همین بحث معاد جسمانی و روحانی می‌نویسد (چون هم حاجی سبزواری و هم مرحوم صدرا این بحث را دارند). دیدم ایشان دارد قلم می‌زند و بحث معاد روحانی، جسمانی و جسدانی است. به ایشان گفتم: شما هرچه می‌خواهید بنویسید، اما این آیه را چکار می‌کنی؟ آن آیه‌ای که استخوان را آورد و فشار داد. (در سوره یس) و گفت: «مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ» (یس، 78) (چه کسی استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند؟). قرآن می‌گوید: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ...» (یس، 79) (بگو: همان کسی که نخستین بار آن‌ها را پدید آورد، زنده می‌کند). «(از این روشن‌تر؟ این اگر باشد، معاد جسدانی هم می‌شود...)» مرحوم عاملی هیچ نگفت، رفت وضو گرفت و آمد. بعد در همین نوشته‌اش نوشت: «من این‌ها را نوشتم، ولی من محمد تقی عاملی، پسر فلانی، هرچه رسول صادق مصدق (صلی الله علیه و آله) فرمود، معتقدم. (یعنی: اگر واقعاً معاد روحانی است، اگر جسدانی است، اگر جسمانی است، من هیچ نمی‌خواهم بگویم). آیت الله وحید (دام‌ظله) به من فرمودند: «برو ببین این در کتابش هست یا نه؟» من رفتم و دیدم هست و الان هم هست.

این روح تسلیم که انسان باید داشته باشد، در این‌طور مسائل علمی که کمی فکرش بالاتر است و می‌بیند در بحث علمی اختلاف است، همان کلام مرحوم عاملی را بگوید.

ما این آیه (یس) را داریم، اما بعضی آیات دیگر هم مورد استناد طرف مقابل (قائلین به معاد روحانی یا جسم برزخی) است. آیه‌ای هست که می‌گوید شما را در قالبی می‌آورد که نمی‌دانید: «...وَنُنْشِئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ» (واقعاً، 61). (یعنی یک شکل دیگری است). یا باید این آیه را کنار آیه سوره یس معنا کنیم. اجمالاً باید این روح تسلیم را داشت.

ان شاء الله از فردا وارد مرحله تحقیق می‌شویم و بحث را می‌بندیم.

الحمد لله رب العالمین